

# غزلیات سعدی

از روی نسخه تصحیح شده

محمد علی فروغی



## فهرست مندرجات

۳۷۱	.....	مقدمة فروغی
۳۷۹	.....	غزلیات
۶۶۷	.....	ترجیعات
۶۷۹	.....	قطعات
۶۸۳	.....	رباعیات
۷۰۱	.....	ملحقات
۷۱۱	.....	مفردات

## حرف الف

ط-۱

صانع پروردگار<sup>۱</sup> حیّ توانا  
صورت خوب آفرید و سیرت زیبا  
مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا  
روزی خود می‌برند پشه و عنقا  
در بُن چاهی به زیر صخره صما  
برگ‌تر از چوب خشک و چشمه ز خارا  
نخل تناور کند ز دانه<sup>۲</sup> خرما  
از همه عالم نهان و بر همه پیدا  
از عظمت ماورای فکرت دانا  
حمد و ثنا می‌کند، که موی بر اعضا  
حیف خورد بر نصیب رحمت فردا  
وز همه عیبی مقدسی<sup>۳</sup> و میرا  
با همه کز و بیان عالم بالا  
ورنه کمال تو وهم<sup>۴</sup> کی رسد آن‌جا؟

اول دفتر به نام ایزد دانا  
اکبر و اعظم خدای عالم و آدم  
از در بخشندگی و بنده‌نوازی  
قسمت خود می‌خورند منعم و درویش  
حاجت موری به علم غیب بداند  
جانور از نطفه می‌کند شکر از نی  
شریت نوش آفرید از مگس نحل  
از همگان بی‌نیاز و بر همه مشفق  
پرتو نور سرادقات جلالش  
خود نه زبان در دهان عارف مدهوش  
هر که نداند سپاس نعمت امروز  
بار خدایا مهیمنی و مدبّر  
ما نتوانیم حقّ حمد تو گفتن  
سعدی از آن‌جا که فهم اوست سخن گفت

ط-۲

از بر یار آمده‌ای مرحبا  
مرغ سلیمان چه خبر از سبا؟

ای نفس خرم باد صبا  
قافله شب چه شنیدی ز صبح؟

۱. پروردگار و. ۲. از استه (هسته). ۳. منزهی.

۴. فهم، ورنه کمالات وهم.

بر سر خشم است هنوز آن حریف  
از در صلح آمده‌ای یا خلاف  
بار دگر گر به سر کوی دوست  
گو رمقی بیش نماند از ضعیف  
آن همه دلداری<sup>۱</sup> و پیمان و عهد  
لیکن اگر دور<sup>۲</sup> وصالی بود  
تا به گریبان نرسد دست مرگ<sup>۳</sup>  
دوست نباشد به حقیقت که او  
خستگی اندر طلبت راحت است  
سر نتوانم که بر آرم چو چنگ  
هر سحر از عشق دمی می‌زنم  
قصه<sup>۴</sup> دردم همه عالم گرفت  
گر برسد ناله<sup>۵</sup> سعدی به کوه

## ۳-ط

روی تو خوش می‌نماید آینه<sup>۱</sup> ما  
چون می‌روشن در آبگینه<sup>۲</sup> صافی  
هر که دمی با تو بود یا قدمی رفت  
صید بیابان سر از کمند بپیچد  
طایر مسکین که مهر بست به جایی  
غیرتم آید شکایت از تو به هر کس  
برخی جانت شوم، که شمع افق را  
گر تو شکرخنده آستین نرفشانی  
لعبت شیرین اگر تُوُش نشیند  
مرد تماشای باغ حسن تو سعدی‌ست

## ۴-ط

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا  
تو را در آینه دیدن جمال طلعت خویش

یا سخنی می‌رود اندر رضا؟  
با قدم خوف روم یا رجا؟  
بگذری ای پیک نسیم صبا  
چند کند صورت بی‌جان بقا؟  
نیک نکردی که نکردی وفا  
صلح فراموش کند ماجرا  
دست ز دامن نکنیم رها  
دوست فراموش کند در بلا  
درد کشیدن به امید دوا  
ور چو دهم پوست بدرد قفا  
روز دگر می‌شنوم برملا  
در که نگیرد نفس<sup>۴</sup> آشنا؟  
کوه بنالد به زبان صدا

کآینه پاکیزه است و روی تو زیبا  
خوی جمیل از جمال روی تو پیدا  
از تو نباشد به هیچ روی<sup>۵</sup> شکبیا  
ما همه پیچیده در کمند تو عمدا  
گر بکشندش نمی‌رود به دگر جا  
درد احبباً نمی‌برم به اطبباً  
پیش بمیرد چراغدان ثریا  
هر مگسی طوطی شوند شکرخا  
مدعیانش طمع کنند به حلوا  
دست فرومایگان برند به یغما

فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را  
بیان کند که چه بوده‌ست ناشکیبا را

بیا که وقت بهار است تا من و تو به هم  
به جای سرو بلند ایستاده بر لب جوی  
شمایلی که در اوصاف حسن ترکیبش  
که گفت در رخ زیبا نظر خطا باشد  
به دوستی که اگر زهر باشد از دستت  
کسی ملامت وامق کند به نادانی  
گرفتم آتش پنهان<sup>۵</sup> خیر نمی‌داری  
نگفتمت که به یغما رود دلت سعدی  
هنوز با همه دردم امید درمان است

## ۵-ط

شب فراق نخواهم دواج دیبا را  
ز دست رفتن دیوانه عاقلان دانند  
گرش بینی و دست از ترنج بشناسی  
چنین جوان که تویی برقی فرو آویز  
تو آن درخت گلی کاعتدال قامت تو  
دگر به هر چه تو گویی مخالفت نکنم  
دو چشم باز نهاده نشسته‌ام همه شب  
شبی و شمعی و جمعی چه خوش بود تا روز  
من از تو پیش که نالم که در شریعت عشق  
تو همچنان دل شهری به غمزه‌ای ببری  
در این روش که تویی بر هزار چون سعدی

## ۶-ط

پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را  
قیمت عشق نداند قدم صدق ندارد

به دیگران بگذاریم<sup>۱</sup> باغ و صحرا را  
چرا نظر نکنی یار سرو بالا را؟  
مجال نطق نماند<sup>۲</sup> زبان گویا را  
خطا بود که نبینند روی زیبا را  
چنان به ذوق ارادت<sup>۳</sup> خورم که حلوا را  
حبیب<sup>۴</sup> من که ندیده‌ست روی عذرا را  
نگاه می‌نکنی آب چشم پیدا را؟  
چو دل به عشق دهی دلبران یغما را؟  
که آخری بود آخر شبان یلدا را

که شب دراز بود خوابگاه تنها را  
که احتمال نمانده‌ست ناشکیبا را  
روا بود که ملامت کنی زلیخا را  
وگرنه دل برود پیر پای‌برجا را  
بسبرد قیمت سرو بسند بالا را  
که بی‌تو عیش میسر نمی‌شود ما را  
چو فرقدین و نگه می‌کنم ثریا را  
نظر به روی تو کورئ<sup>۱</sup> چشم اعدا را  
معاف دوست بدارند قتل عمدا را  
که بندگان بنی‌سعد<sup>۲</sup> خوان یغما را  
جفا و جور توانی ولی مکن یارا

اللّه‌الله تو فراموش مکن صحبت ما را  
سست عهدی که تحمل نکند بار جفا را

۱. تذکار به این‌که وقت بهار است «نگذاریم» مناسب‌تر می‌نماید. اما اکثر نسخ معتبر «بگذاریم» نوشته‌اند و شعر بعد هم این نظر را تأیید می‌کند.

۲. نباشد.

۳. ذوق و ارادت.

۴. عزیز.

۵. دل را.

۶. در یک نسخه: ابوبکر.

۳. نرود دست موت. ۴. سخن.

۲. روز.

۱. دلبندی.

۵. حال.